

انتخابات این مجلس، و کیفیت خاص رأی گیری و همینطور خاصیت علنی بودنش برای همه ملت»، در فضائی که «حداکثر تفاهم میان همه اقشار و احزاب و اقوام و گروهها و عقاید» فراهم می آورد، تاسیس قانون می کند.

برای «قوانین عادی» در مجلس قانونگزاری، چنین کیفیت تفاهمی (به این شدت و وسعت) نیست. با وجود آنکه قوانین مجلس مؤسسان، قوانین اساسی خوانده میشود، همه قوانینی که ملت میگذراند (با درجات مختلف تفاهم در مجلس شورا) اساسی است، چون «تأسیس ملت» است، نه اینکه چون قوانین بنیادی و ریشه ای و کلی و اصولی است. قانونی که ملت تأسیس نکرده است، اساسی نیست، ولو آنکه کلی و عمومی و اصولی باشد. بدین جهت، آنچه «قانون اساسی جمهوری اسلامی» خوانده میشود، نه اساسی است و نه قانون. حال از بحث آن می گذریم که جمهوری نیز نیست. فقهاء، برای مشتبه ساختن اذهان و سوء استفاده از اصطلاحات جدید، این کلمه «اساسی» را همانند کلمه «جمهوری» و همانند کلمه «قانون» بر ضد هویت و ریشه واقعی شان بکار برده اند. ملت ایران، نایحال قانون اساسی نداشته است. ملت موقعی قانون اساسی دارد که خودش طبق تصمیم تفاهمی خودش، تأسیس قانون کند. در این صورت برترین و آخرین معیار قانونش، قانونیت خواهد بود نه مشروعیت (=طبق شریعت). در قانون اساسی مشروطه، نیز بعلمت همینکه قانونیت فقط در مشروعیت است و دوسر چشمه قانون پذیرفته شده است و سرچشمه ملی تصمیم گیری، تابع سرچشمه برتر و نهائی شریعت شده است، قانون اساسی مشروطه، نه قانونست، نه اساسی و نه مشروطه. «قانونیت»، فقط موقعیست که تصمیم ملت، برترین و آخرین و تنها سرچشمه باشد. بدون اینکه ملت، آخرین و برترین و تنها سرچشمه قانون باشد، نمیتواند «تأسیس قانون» کند. ملت، بایستی تنها چشمه «مؤسسه» (تأسیس کننده) باشد، تا «قانون» وجود داشته باشد. امر و حکم، ولو از خدا باشد، قانون نیست بلکه شرع است. در دنیای قانون، یک یک افراد ملت، «مؤسس» هستند. قانون موقعی اساسی است که «تمامش» «تأسیسی» باشد. سراسر قانون، همه بدون استثناء، تأسیسی هستند. قانون اساسی نیست، وقتی یک قسمتش، تأسیسی باشد. قدرت مؤسس، میتواند «سراسر قوانین» را تأسیس کند و ماهیت همه قوانین یکسانست. همه به یک سبک آفریده شده است. اما تشریح، چون کامل و تمام نیست، احتیاج به تفسیر و تاویل و اتمام دارد. در تشریح، نمیتوان قانون گذاشت. نمیتوان یک کلی داشت که نیمه اش از خدا و نیمه اش از مردم باشد. نیمه اش شرع باشد و نیمه اش قانون. برای اینکه شریعت یکنواخت و یکپارچه باشد، بایستی «آنچه از خدا شمرده میشود»، اصل شمرده و مابقی را از آن استنباط و تفسیر و تاویل کرد. از اینرو احتیاج به خبرگان

دینی (فقهاء) دارد. مردم در شرع (دردنیای دینی) قانون نمی گذارند بلکه فقهاء، شریعت را تأویل و تفسیر میکنند. ملت، تصمیم نمیگیرد بلکه فقیه، در اجتهاد، تصمیم میگیرد. ملت، احتیاج به «تلاش تفاهمی» میان خود برای یافتن قواعد زندگانی، برای تنظیم رفتار میان خود ندارد. ملت بجای تفاهمی که از خودشان سرچشمه بگیرد، بایستی بیشتر و بیشتر به «دینش وابدئولوژی» اعتقاد وایمان پیدا کند تا آن عقیده دینی و ابدئولوژی، آنها را بهم پیوندد. بجای «تصمیم گیری انسانها بر پایه تفاهم»، «ایمان به اصول واحکام ومعتقدات دینی» می نشیند. ایمان بجای اراده وتفاهم. تسلیم بجای استقلال می آید. برای قانون، اراده واستقلال وتفاهم لازمست نه ایمان وتسلیم واعتقاد. شرع، در اثر عدم کفایتش برای مسائل روز، متوسل به «استنباط وتفسیر وتاویل» میشود، چون «بکنواخت ویکدست بودن شرع، فقط این امکان راباز میگذارد». همینطور یکدست و یکپارچه بودن قانون، سبب میشود که همه اش بایستی ساخت یک دست باشد. همه اش بایستی تأسیس ملت باشد. بزرگترین شاهکار فکری وروانی واجتماعی وعقلی یک ملت، قانونش هست. کرامت وحیثیت وعظمت یک ملت درهمین «آفرینش قانونش» نمودار میگردد. ملتی که قانون برای خودش نیافریده است، هیچ ندارد و هیچ نیست. عظمت یک ملت درهمین قوانینی که با دست خود خلق میکند، نمودار میگردد.

هر فردی از ملت، مؤسس است: قدرت تأسیس کننده دارد. هر گروهی، هر حزبی، هر قومی، هر اقلیتی قدرت وحق تأسیس قانون دارد. مجلس مؤسسان با مجلس شورای قانونگزاری، نماینده «ملت مؤسس» یا افراد وگروهها واحزاب وافقوامی است که همه حائز قدرت وحق تأسیسی هستند. هر فردی از ملت، از لحاظ حقوق سیاسی، «مؤسس» خوانده میشود.

از اینرو ملت همیشه «قدرت مؤسسه»، «قدرت تأسیس کننده» باقی میماند. ملت، یکبار و برای همیشه تأسیس نمی کند. این قدرت وحق تأسیسی را هیچگاه ازدست نمیدهد. بنیاد گذاران یک قانون اساسی، مردم را از «مؤسس بودنشان» نمی اندازد. بدینسان «یک قانون اساسی» نمی تواند «قوانینی در خود داشته باشد که ابدی وتغییر ناپذیرند»، چون قانون اساسی، نفسی حق و قدرت تأسیسی ملت را می کند. انسان نمیتواند «تأسیس قانونی» بکند که دیگر «تأسیس قانون» نخواهد کرد. آنچه «تأسیس میشود»، نمیتواند «قدرت مؤسس» را در تأسیس کردن، نابود سازد. ایجاد یک قانون اساسی بواسطه ملت، ملت را از «ادامه قدرت وحق تأسیسی اش» باز نمیدارد. ملت بدین معنا تابع قانون اساسی نمیشود که قانون اساسی واحدی، شامل موادی باشد که او را از «ادامه تأسیس» باز دارد. همه موادی که در «هر» قانون اساسی برای «بازداشتن ملت از

تأسیس» یا برای «سلب قدرت و حق تأسیسی ملت» تعبیه شده است، باطل و لغو است. ماده دوم قانون اساسی مشروطه و همچنین ماده مربوط به «ابدی بودن سلطنت» بخودی خود باطلند چون برضد «اساسی بودن» قانون هستند. ملتی که نمیتواند همیشه تأسیس بکند، هیچگاه «مؤسس» نبوده است. این خصوصیتی نیست که ملت فقط در یک لحظه تاریخی داشته باشد و بعد او را ترک بکند. «تأسیس»، صفت ملازم «قدرت تصمیم گیری ملت» است که هیچگاه قطع شدنی نیست.

هر مقامی یا مرکز و مرجع قدرت و اختیاری، «وجود دارد» که ملت آنرا تأسیس کند. وجود هر مقامی، تأسیس ملت است. وقتی ملت، مقامی بعنوان «شاه» یا «امام» یا «رهبر» تأسیس نکرد، آن مقام و قدرت هم وجود ندارد. وقتی هم هر مرجع قدرتی را با مقامی را ایجاد کرد، نه تنها موجودیتش را آن مقام و مرجع بوسیله آن قانون اساسی دارد، بلکه محدودیتش را هم بوسیله قانون اساسی دارد. بزرگترین تحدید هر مقامی و هر مرجعی درست در همینست که «تأسیس ملت» است. بدون تأسیس ملت وجود ندارد. وقتی ملت، تأسیس مقامی یا مرجعی بعنوان «شاه» یا «امام» نکرد، آن مقام و قدرت هم وجود ندارد و ملت هر وقت بخواهد میتواند این مقام یا مرجع قدرت را حذف کند. از اینروست که هر مرجعی و مقامی بوسیله قانون اساسی، محدود میشود. هر مرجعی و مقامی، همانقدر قدرت و اختیار دارد که قانون اساسی به او داده است و از او میتواند پس بگیرد. هر مقامی آنقدر وجود دارد که ملت به او داده است. هر قدرتی و هر مقامی که در این قانون اساسی «نگنجد» و قدرتش «بیش» از محدوده قانون اساسی باشد، قدرتیست که ملت تأسیس نکرده است و ملت نخواهد توانست هیچگاه آنرا با وضع قانونی، تحدید کند و تحت ضابطه درآورد. قدرتی که ملت در قانون اساسی، خود تأسیس نکرده است، از حیظه کنترل و ضابطه او خارج است. از اینرو «قدرتهای سنتی» مانند فقهت و سلطنت، گنجانده نشده اند. گنجانده نشده اند. نه شاه و نه امام (از لحاظ ماهیت و ساختمان جمهوری اسلامی، گنجانیده نشده اند. نه شاه و نه امام) از لحاظ ماهیت و ساختمان تاریخی و سنتی و الهی که دارند) در هیچ «قانون اساسی» نمی گنجد. اساساً مفهوم «رهبری دینی» در اثر هویت خاصی که دارد، در هیچ قانون اساسی که ملت بخواهد وضع کند، نمی گنجد. اینها هیچکدام «قانونیت» ندارند و نمی خواهند داشته باشند و احتیاج ندارند که قانونیت داشته باشند. شاه و امام و فقیه، احتیاج به توجیه یکدیگر دارند و خود را مشروعیت یا حقانیت میدهند. مثلاً موهبت یا ودیعه الهی هستند. یا نیابت

امام غائب را دارند. کسیکه مشروعیت یا حقانیتی وراء قانونیت دارد، قدرتی نخواهد بود که در صورت تجاوز به قانون، احتیاج به قانون داشته باشد. چنین افرادی در قانون اساسی نمی‌گنجد و برتر از قانون می‌باشند. قانون ملی، نمیتواند آنها را محدود و مکلف و موظف سازد. شرع و حق (خدا یا هر نوع حقیقتی یا حقی) برتر از قانونست. برتری شرع بر قانون، قانونیت را نه تنها تابع میسازد بلکه از بین میبرد. ملت، با «ترک قانون اساسی»، فاقد «یک قانون اساسی» میشود، نه فاقد قدرت مؤسسه. قدرت مؤسسه ملت برتر از یک قانون اساسی است. ملت، آفریننده قانون اساسی است و قانون، بدین علت «اساسی» است چون ملت آنرا «تأسیس» کرده است و هیچ قانونی، «قانون» نیست، مگر آنکه ملت آنرا تأسیس کند. هر چیزی که ملت را از قانونگذاری (تأسیس قانون) بازدارد، ملت را از «تصمیم‌گیری» و «تفاهم اجتماعی» بازداشته است. قدرت و حق تصمیم‌گیری ملت، علامت وجود و رشد «شخصیت فردی» و «هویت ملی» است. و همچنین تلاش مداوم برای تفاهم اجتماعی که تصمیم بر آن باید گذارده شده، مظهر «همبستگی» ملت است. همبستگی ملت در تفاهم اجتماعی گروهها و افراد و احزاب و اقوام پدید می‌آید و رشد می‌کند. با مانع شدن ملت از پیدایش تفاهم و تفاهمی که زمینه تصمیم‌گیری و پیدایش قانونست، همبستگی و وحدت ملت از طرفی و شخصیت فردی و هویت ملی نابود ساخته شده است، چون این تصمیم‌گیریت که محور پیدایش شخصیت فردی و هویت ملی است. ملتی که تأسیس قانون نمی‌کند همبستگی اش از خودش نجوشیده است. و اهمه اینکه ملت در یک دوره کوتاه، در اثر «فقدان قانون اساسی»، دچار هرج و مرج خواهد شد، و اهمه بی‌اساسی است، چون اصل، برعکس آنچه بنداشته میشود، یک قانون اساسی نیست، بلکه «قدرت تأسیس‌کننده قانون اساسی» است. قانون اساسی، ملت را نظم نمی‌بخشد، بلکه ملت در اثر «قدرت تأسیس‌کننده اش» به زندگانی اجتماعی خود نظم میدهد. نظم ملت، در اثر «یک نظام موجود در قانون اساسی» نیست، بلکه، نظم ملت، انگیخته از «قدرت تأسیس‌کننده ملت» است. ملتی که قانون می‌گذارد، میتواند تا موقعیکه قانون اساسی تازه گذاشته نشده، بخود نظم بدهد. از این رو فقدان یک قانون اساسی، فقدان «احساس عمیق حقوقی و عدالت در خود مردم» نیست. عدالت و نظم را قانون اساسی به ملت «نمیدهد» بلکه این احساس حقوقی و عدل ملی است که شکل قانون اساسی بخود می‌گیرد. همین حس حقوقی و عدل و آزادی، زمینه همه قانونها و قانون اساسی است. فرق میان «تفکر شرعی» و «تفکر قانونی» همینست. در تفکر شرعی، انسان بدون شریعت، فاقد نظم و عدالت و... است. بایستی شرع به آنها داده شود تا عدل و حق و نظم و... داشته باشند. در حالیکه

در تفکر قانونی، قانون از زمینه شناخت حق و عدل و آزادی خود مردم، انگیزه میشود. قانون به مردم داده نمیشود بلکه قانون از مردم انگیزه میشود، از مردم «میجوشد». یک قانون اساسی بخودی خود، ایجاد نظم و حق و روابط نمی کند. حاکمیت ملی، چیزی جز همین «حسن قدرت و تأسیس ملی» و تحقق آن نیست. نظم آفرین، بی نظم نمی ماند. «فقدان یک نظم»، باعث بی نظمی نیست. ملت، بدون قانون اساسی، فاقد حسن نظم و قانون و حق و عدل و آزادی نمیشود. به خصوص، در دوره های استثنائی که وضع مجدد قانون اساسی میشود. این قدرت تأسیسی، در خلافتش به اوج خود میرسد و ملت در این زمانها به شدیدترین تفکرات اجتماعی و سیاسی و اقتصادی انگیزه میشوند.

«ملت» موفقی هست (موجودیت دارد) که میتواند «قانون بگذارد». ملیگرانی و ملت و حکومت ملی «بدون این مفهوم» که «قدرت مؤسس قانون» است هیچ واقعیتی ندارد. کسیکه «قدرت تأسیسی» برای قانون بطور یکبارچه، برای ملت قائل نیست ملیگرا نیست و به وجود ملت قائل نیست. ناموفعی که ملت قانون نگذاشته است. و خودش تنها سرچشمه قانون، نشده است، آن «ملت» هنوز «وجود ندارد». بدین معنا، ایران نابحال «ملت» نداشته است، چون در قانون اساسی مشروطه (که بهتر است مشروطه بخوانیم) قانونیت در مشروعیت بود. «ملت»، سرچشمه نهائی و برترین و آخرین قانون شناخته نشده بود. در حالیکه «قانونی» نیست مگر آنکه «ملت» آنرا تأسیس کرده باشد. همینطور در قانون اساسی جدید که اصلاً «قانون اساسی» نیست، چون تأسیس قانون در همان عبارت اول، از ملت سلب شده است. بنابراین مادر دو قانون اساسی مان با «ملت» و بیرون بستیم. «ملت» در قانون اساسی مشروطه و در قانون اساسی جمهوری اسلامی نیست. بنابراین اطلاق «ملت» به «مردم ایران»، نه طبق این قانون اساسی، نه طبق قانون اساسی گذشته، صحیح و معتبر نیست. مردم ایران در هر دو قانون اساسی «ملت» بخود زده است. هیچگونه «حکومت اسلامی» یا «ملت» سروکار ندارد. پارلمان (مجلس شورای قانونگذاری) اصطلاحاً چیست که موفعی معنا دارد که پذیرفته باشیم که «ملت»، سرچشمه قانونگذار است و میتواند تصمیمات مشترک بگیرد و تصمیمات مشترکش برای تنظیم امور اجتماعی و سیاسی و حقوقی «معتبر» است. بدون این مفهوم «ملت»، انتخابات و مجلس شورای قانونگذاری، ارزش و اعتباری ندارد. «ملتی» که نمیتواند قانون بگذارد، به تصمیمات مشترکش، ارزشی داده نمیشود. وقتی «نصیب» ملت برای تأسیس قانون «ارزش و اعتبار دارد»، «انتخابش» نیز ارزش و اعتبار و احترام خواهد داشت. چون «انتخاب کردن ملت» به هدف قنات بندی (کاتالیزه کردن)

قدرت تصمیم خود در مجلس شورای قانونگذار است. در اثر این «انتخاب»، قدرت تصمیم‌گیری و تفاهم ملت، به هیئت قانونگذاری، جریان می‌یابد. در پارلمان، جریان تفاهم و تصمیم‌گیری ملت، متمرکز می‌شود. پارلمان همانند قلب در اجتماع است که تفاهم و تصمیم‌گیری ملی همانند خون به آن جریان می‌یابد و از آن باز به رگها عودت داده می‌شود. ملت در پارلمان تصمیم می‌گیرد. اگر «انتخاب»، «حامل این تفاهم ملی و تصمیمات ملی» نباشد، این انتخابات هیچ ارزشی و اعتباری ندارد. کسی پارلمان انتخاب نمی‌کند تا تفسیر و تائید قرآن و احادیث را بکند. کسیکه «انتخاب» میکند، سرچشمه قدرت تأسیس قانون می‌شود. انسان، مرجع تقلیدش یا پیغمبرش را «انتخاب» نمی‌کند، بلکه تصدیق می‌کند. انتخاب، شکل دادن به «جریان تصمیم‌گیری ملت» برای وضع قانون است. «انتخاب» برای منظور «نفی قدرت قانونگذاری از خود»، به لحن کشیدن این اصطلاح است. پارلمان، مرکز تحقق تصمیم‌گیری مشترک در تفاهم است و همین تصمیمات، قانون، عنوانده می‌شوند.

مجلس شورای قانونگذاری، جای تحقق تفاهم ملی است

یادداشتن «شکل پارلمان» و یادداشتن روش رأی‌گیری پارلمانی، محتویات مربوطه پارلمان را ندارد. هیچ «شکلی»، ضمانت «محتوایی» را که ما ملایم آن می‌پنداریم، نمی‌کند. جامعه‌ای دموکراسی است که بتواند بر پایه «تفاهم مشترک»، تصمیم‌گیری مشترک بکند. قدرت ایجاد تفاهم مشترک، بنیاد جامعه آزادبخواه است. از آنجا که ملت نمی‌تواند در زمان واحد، در مکان واحد برای تصمیم‌گیری مشترک گردهم آید. مجلس شورای قانونگذاری را تشکیل می‌دهند. از این روست که در مجلس شورا بایستی همین تصمیم‌گیری مشترک بر اساس قدرت تفاهم مشترک، تحقق یابد. هر چند مجلس شورا بعنوان نمایندگان ملت، از ملت از لحاظ مکانی بریده و جدا می‌شود، برای رفع این نقیصه، «حضور دانشی مجلس شورای جامعه»، اصل ضروری مجلس شورا یا مجلس مؤسسان می‌گردد. مجلس شورای انظار عمومی ملت تشکیل می‌شود و در انظار عمومی ملت، مذاکره و مباحثه و استدلال می‌شود و عموم استدلالات را ملت دنبال می‌کند. بعداً جامعه و افراد و گروهها و سازمانها و احزاب و اقوام که این استدلالات را در مجلس دنبال می‌کنند، افکار خود را نسبت به آنها در رسانه‌های عمومی، نه تنها فقط به پارلمان، بلکه به «عموم مردم» ابلاغ می‌کنند. چون این تنها پارلمان نیست که گفتگو می‌کند و می‌اندیشد و مشورت می‌کند و تفاهم پیدا می‌کند بلکه «جامعه درنهایتش» بوسیله همین حضور علنی، در پارلمان شرکت می‌کند و این تنها پارلمان نیست که بجای ملت و برای

ملت، مشورت کنند، و نتیجه اش را به ملت ابلاغ کنند. اگر چنین بود احتیاج به علنی بودن مجلس شورا نبود. مقصود از علنی بودن پارلمان تنها کنترل پارلمان بوسیله ملت نیست، بلکه شرکت ملت در تفکر سیاسی است. شرکت ملت در گفتگو و تفاهم سیاسی است. روزنامه ها و... برای خبرگزاری و کسب اطلاعات خالص نیست بلکه نشریات و رسانه های دیگر عمومی، جای مذاکرات و مباحثات ملت در باره همان مسائل است. این رسانه های عمومی، پارلمان (محل گفتگو) غیررسمی است همانطور که پارلمان (جای گفتگو) رسمیت دارد. اما بدون این جریان خون از رسانه ها بمجلس و بالعکس، هیچ تفاهم پارلمانی و تصمیم پارلمانی ارزش و اعتباری ندارد. ملت با مجلس باهم تصمیم میگیرند. پارلمان، سازمانیست که بطور رسمی مرکزیت این تصمیم گیری در تفاهمست ولی جامعه «همزمان با مباحثات پارلمانی»، شرکت در این «تفاهم» میکند و بدون تحقق این «تفاهم و مشورت و مباحثه و استدلال در جامعه» و بالاخره انعکاس آنها در رسانه های عمومی، از طرفی برای متوجه ساختن مابقی اجتماع، و از طرفی برای متوجه ساختن پارلمان، تصمیم گیری پارلمان، بی نتیجه و «بی اعتبار» است. چون با نظارت و مشارکت و تفاهم عمومی، صورت نگرفته است. چنین قانونی که بدون این جریان بدید آمده، اعتبار ندارد و بالطبع بایستی آنرا تنفیذ و تحمیل کرد و پارلمان، به «حکومت» نزدیک میشود. تصمیم گیری پارلمان بدون وجود این تفاهم عمومی، در اثر دنبال کردن مباحثات و استدلالات پارلمانی و شرکت گروهها و افراد و احزاب در عمومی ساختن افکار خود، فاقد اعتبار است. این «تفاهم عمومی» با تبلیغات رسانه هائی که در خدمت حکومت است، ایجاد نمیگردد بلکه در اثر «تفاهم از راه مباحثات و مناظرات و مبارزات و استدلالات افراد و گروهها و احزاب و اقوام و اقلیت ها، امکان بروز و تحقق دارد. پس «حضور مردم در پارلمان»، یعنی «در انظار عمومی اتفاق افتادن مذاکرات و مباحثات و مبارزات»، شرط ضروری پارلمان است. چون مقصود «شرکت همه مردم در تفکر سیاسی و اجتماعی» و تصمیم گیری همه مردم با پارلمانست. مقصود، شرکت همه مردم در قضاوت و استدلالها و دفاع وردها و مبارزات گروهها و احزاب و عقاید و اقوام با افکار مختلف است. نه تنها مجلس شورا در اثر «عمومی و علنی بودن»، نزد همه مردم حاضر است، بلکه «آراء و افکار عموم» نیز در اثر رسانه های عمومی بایستی نزد پارلمان نه تنها حاضر بلکه نافذ باشد. و گرنه مخفیانه بودن جریانات پارلمانی و عدم تفکر سیاسی مردم و عدم حضور فکری مردم در پارلمان، ما پارلمان نخواهیم داشت، بلکه چیزی بنام و شکل پارلمان که فاقد محتوای پارلمانیست خواهیم داشت.

اصل تفاهم در مجلس شورای قانونگذاری یا موسسان

چگونه مجلس شورای قانونگذاری، میتواند در تفاهم تصمیم بگیرد؟ اساساً مقصود از نماینده چیست؟ تصور کنید که همه مردم «وحدت عقیده» داشته باشند. همه به «یک عقیده واحد» واقعاً ایمان داشته باشند. آیا چنین جامعه ای احتیاج به «نماینده» دارد؟ نماینده برای آنست که یک فرد یا یک گروه یا یک جامعه را بلاواسطه در تصمیم گیری اش، منعکس سازد. تصمیم او در این مورد یا موارد، از لحاظ حقوقی، عینیت یا تصمیم گیری آن فرد یا گروه یا جامعه دارد.

وقتی من نماینده تو هستم، وقتی تو تصمیمی میگیری، من نیز در تصمیمی که بعنوان نماینده تو میگیرم، بایستی عین یا نظیر هم باشد با حداقل وقتی مرا بعنوان نماینده مورد اعتماد خود انتخاب کردی، میتوانی تصمیم مرا بعنوان تصمیمی که خود نیز در این مورد نظیر آنرا در این مورد میگیری، بپذیری؟ من بجای تو و برای تو تصمیم نمیگیرم این قیومیت است بلکه من میکوشم همان تصمیمی را بگیرم که تو میگیری یا خواهی گرفت. اما این قضیه در مورد جامعه چگونه میشود؟ وقتی که همه جامعه بکنوع ببندیشد، بکنفر نیز میتواند نماینده همه آن جامعه باشد. وقتی همه جامعه وحدت عقیده و نظر دارد، تعداد نماینده نفتی بازی نمی کند. جامعه ای که «وحدت عقیده» دارد، ایمان به یک عقیده، یعنی «ایمان به مجموعه بهم پیوسته ای از اصول و فروع اجتماعی»، بنابراین در مورد این اصول و فروع، دیگر از خود سلب قدرت و حق تصمیم گیری را کرده است. او با دیگران، در مورد این اصول و فروع ثابت، دیگری با کسی بحثی برای تفاهم ندارد. مگر آنکه کسی خارج از جامعه خود را بخواهد به آن عقیده دعوت کند و پیرو آن عقیده سازد. بنابراین در جامعه یا وحدت عقیده، مثل نمونه خروار است. هر کسی از این جامعه، نمونه دیگرانست. بکنفر، نظیر و شبیه همه است. همه، نماینده هستند. از این لحاظ نیز هست که اگر یکی خطائی بکند، آبروی همه را می ریزد و یکی که کار ارزشمندی بکند، حیثیت همه را بالا میبرد. اگر بخواهیم نماینده برای چنین جامعه ای داشته باشیم، یک فرد نه تنهایی میتواند منحصرأ نماینده همه جامعه باشد. تعداد جمعیت، چه یک میلیون، چه ده میلیون و چه پنجاه نفر، چون همه وحدت عقیده دارند، ضرورت برای کثرت نمایندگان ایجاد نمی کند. هر نوع «وحدت اجتماعی دیگری» نیز سلب ضرورت «کثرت نمایندگان» را میکند. آیا ما در چنین اجتماعی صد نفر را انتخاب می کنیم تا دورهم گرد آیند و دوباره چیزی را که همه متحد القولند فقط تکرار کنند؟ جامعه ای که وحدت عقیده دارد، «کثرت نمایندگان» لازم ندارد. یک نفر میتواند

نماینده همه باشد. اساساً وقتی وحدتی در گروه باشد، این وحدت، هر نوع وحدتی باشد، همین وحدت، ایجاب «یک نماینده» میکند. بر همین مفهوم وحدت است که یک ملت میتواند یک شاه یا رهبر یا امام بعنوان «نماینده» یا «مظهر» داشته باشد. یک قوم، یک رئیس بعنوان نماینده دارد. نماینده هر وحدتی، شخص واحد است. اگر جامعه مرکب از افراد متحد العقیده (چه دینی چه ایدئولوژیکی) است، یک شخص هم برای نمایندگی کفایت می کند. از این گذشته این «نماینده»، نماینده افراد و اعضاء آن جامعه نیست، بلکه «نماینده آن دین و ایدئولوژی» است. افراد، اراده خود را در ایمان به آن عقیده یا دین یا ایدئولوژی، منتفی ساخته اند. ایمان و اعتقاد، جانشین «اراده و تصمیم گیری» میشود. «وحدت افراد در یک عقیده»، مرکز نقل نمایندگی را از «افراد و گروه» به آن «عقیده» جابجا می سازد. آن عقیده و ایدئولوژی و دین (بحسب وسعتش و جامعیتش) جای تصمیم گیری را می گیرد. هر چه دین یا ایدئولوژی جامعتر (فراگیرتر)، دامنه تصمیم گیری کمتر و بالطبع در حد اکثر این شرایط (وقتی عقیده یا ایدئولوژی نهایت جامعیت را دارد و ایمان، به آن عقیده، مطلقست) یک رهبر، یک شاه، میتواند نماینده همه باشد.

جامعه معتقدین یا چنین ایمانی، حق و قدرت تفکر و تفاهم میان خود و بالاخره تصمیم گیری بر اساس همفکری را از خود میگیرند. آن اصول (مورد اعتقاد) برای آنها تغییر ناپذیر است. بالطبع قدرت و حق تغییر آنها را ندارند و حتی قدرت و حق تفسیر و تاول آنها را ندارند.

وقتی جامعه، بعنوان «وحدت»، چه وحدت ایمانی به یک ایدئولوژی، چه وحدت ارگانیکی (تئوریهایی ارگانیکی که دولت و ملت، یک هیكل است) چه وحدت تاریخی یا سرنوشتی... در نظر گرفته شود، نماینده، احتیاج به «تعدد و کثرت» ندارد. در چنین جامعه، ای احتیاج به تعدد نمایندگان نیست. و از طرفی چون در این جامعه وحدتی (جامعه توحیدی) نقطه نقل اراده افراد و گروهها به عقیده و ایدئولوژی جابجا میشود. مسئله، مسئله «نمایندگی یک شخص از طرف شخص دیگر» بی ارزش میشود. بلکه مسئله، مسئله «مظهر عالی آن عقیده بودن»، طرح میگردد. چنین جامعه ای احتیاج به «نماینده» برای جریان و شکل تصمیم گیری خود ندارد بلکه احتیاج به «مظهر آن وحدت» دارد. آنکه «نماینده» خوانده میشود در حقیقت مظهر عالی آن دین یا ایدئولوژی یا تاریخ و سرنوشت آن ملت است. نه نماینده «اراده افراد و گروهها». از این رو چنین جامعه ای احتیاج به «امام» و «فائد» و «رهبر» و «خلیفه» و... دارد که نماینده «اراده و تصمیم گیری مردم و گروهها» نیستند بلکه «مظهر و آیه و علامت و نماد آن دین

با ایدئولوژی باسروشست و وحدت». اراده این مظهر، نبایستی از لحاظ حقوقی، شنبیت با اراده و تصمیم گیری افراد و گروهها در مواردی از امور زندگی داشته باشد بلکه او فقط تصمیم میگیرد که معنا و مفهوم آن دین و ایدئولوژی و وحدت در این مورد خاص، چیست.

تفاوت «نماینده» با «مظهر و رهبر دینی و ایدئولوژیکی» بسیار زیاد است. مظهر و رهبری ایدئولوژیکی، چون با مفهوم «نماینده» بکلی انطباق ندارد، احتیاج به «تعداد» ندارد. اگر هم تعداد باشد، این تعداد، بی ارزش است. این تعداد، تناظر با کیفیت ندارد. کثرت نمایندگان، بر کیفیت نمی افزاید. آنچه بر کیفیت می افزاید، تعداد و کثرت نمایندگان نیست بلکه «بهتری آن فرد برگزیده» است. او بایستی «بهترین نمونه آن وحدت، با آن دین. با آن عقیده و ایدئولوژی» باشد. او بایستی «بهترین محوری آن عقیده» باشد. نماد آن وحدت باشد. مظهر آن عقیده و ایدئولوژی باشد نه نماینده افرادی که دور آن عقیده گرد آمده اند.

تعداد نمایندگان در مجلس شورا، استوار بر این اندیشه اصلیت که گروهها و احزاب و اقوام و... در عقاید و افکار و منابع مختلف و حتی متضادشان نمودار شوند. مقصود از «کمیت نمایندگان» در پارلمان، این است که آن «کیفیت اختلاف و تنوع و تضاد» در این مجلس عبارت نباید. تفاهم می بایستی میان این اختلافات و کثرت و تضاد و تنوع بدید بیاید، نه میان آن صد نفر نماینده از یک قوم یا از یک عقیده یا از یک حزب. اگر ما در جامعه ای ده نفر انتخاب کنیم و همه این ده نفر، فقط نماینده اکثریت هستند و همه عقیده یا منسوب به یک قوم واحد باشند. و مابقی اقلیتهای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و دینی و مذهبی و زبانی و قومی آن ملت. در میان نمایندگان حاضر نباشند. یا اگر شش نفر از این ده نفر، از این اکثریت باشند، و فتنان را بهبوده تلف کرده ایم. ما در این ملت ایجاد تفاهمی نکرده ایم بلکه با شکلی که شباهت به دموکراسی دارد. امکان دیکتاتوری و استبداد برای اکثریت درست کرده ایم. مقصود از دموکراسی، استبداد اکثریت نیست بلکه تفاهم تمامیت جامعه است. کمیت نمایندگان و روش انتخاب و کیفیت تصمیم گیری بایستی طوری باشد که نمایندگان، «مقطعی از نوعات و اختلافات جامعه باشند و در مسائل مربوط به عدالت اجتماعی و آزادی، اراده اقلیت ها نافذ باشد.

تلاش تفاهمی میان آن مشت نمایندگان که از یک گروه مشترک المنفعت آمده اند یا از یک امت متحد العقیده آمده اند یا از یک قوم واحدند، وجود ندارد و ضرورتی برای «ایجاد چنین تفاهمی» در داخل این گروه نیست و اگر هم باشد کم و ناچیز است و دلیل

بر آنست که وحدت کامل در میان آنها نیست (یعنی آن عقیده و ایدئولوژی به یکسان در همه آنها ریشه ندوانیده است).

در واقع میشود بجای ده نماینده از یک عقیده یا حزب، یک نفر گذاشت و رای او را در مقدار نمایندگان که آن حزب میفرستد ضرب کرد. اگر از همه شهرها، فقط همین اکثریت بیاید، پارلمان کوچکترین ارزشی بعنوان یک سازمان که بر پایه تفاهم، تصمیم بگیرد، ندارد. بلکه سازمانیست که اکثریت، تصمیماتش را بدون تفاهم سایر گروهها و احزاب، بر آنها تحمیل میکنند. پس «کمیت نمایندگان» در پارلمان و مجلس مؤسسان برای آنست که امکان آن ایجاد گردد که اختلاف و تنوع و تضاد اجتماعی در مقطعی نمودار گردد و تفاهم میان آنها حاصل گردد. ما آنقدر (تعداد) نمایندگان از اکثریت ها معلوم میکنیم که اقلیت ها نمودار گردند.

تعداد نمایندگان اکثریت بایستی طوری باشد که به نسبت با آن، نمایندگان گروههای اقلیت در میان نمایندگان باشند. از طرفی دیگر روش انتخابات بر اساس «نسبت» قرار میگیرد. فقط اشخاصی که اکثر آراء را در یک شهر یا فریه دارند بمجلس شورانمی آیند تا مابقی که رأی کمتر دارند از نمایندگی محروم گردند. بلکه بحسب مثال از میان هزار رأی، از حزبی که شصت رأی دارد، شش نفر نماینده برگزیده میشود و از گروهی که دویست رأی دارد، دو نفر نماینده برگزیده میشود... از طرفی تعداد نمایندگان اکثریت بایستی آنقدر زیاد باشد تا با انتخاب نسبی، نمایندگان اقلیت نماینده داشته باشند. بنابراین با قبول انتخابات بر پایه نسبت، آنقدر تعداد نمایندگان را بایستی بالا برد، تا امکان بیان اختلافات و نوعهای اجتماعی و منافع سیاسی و قومی... بوده باشند. درحینکه اکثریت با تعدادش، نفوذ خود را دارد ولی و با وجود اقلیت، بدون کسب تفاهم آنها نمیتواند در مسائلی که تمامیت وجود ملت در میان است و بستگی به عدالت و آزادی دارد، تصمیمی بگیرد. در واقع، تفاهم در پارلمان در اثر این بوجود نمی آید که دویست نفر نماینده بر اساس کسب اکثریت آراء آنجا جمع شده اند بلکه مقصود از این تعداد آنست که هم اکثریت، طبق اکثریتش، نماینده دارد و هم اقلیت های سیاسی و اجتماعی و قومی و زبانی و... اقتصادی در مجلس حاضرند و در اثر وجود این مظاهر تنوع و اختلافست که تلاش تفاهمی بدید می آید. نمودن این اقلیت ها در مجلس، با نابود ساختن این اقلیت ها با تکنیک های پارلمانی (مثلا رأی گیری بر پایه ۵۱ درصد) تفاهم را که اساس تصمیم گیری ملیست از بین میبرد.

بعد از اینکه آئین و شرایط انتخاب و نمایندگی را بر اصل تفاهم مورد تأمل قرار دادیم

حال به انعکاس اصل تفاهم در خود مجلس شورای با مؤسسان می پردازیم و اشاره
مختصری به آن می کنیم.
چنانکه گفتیم قانون، نتیجه «تصمیم گیری مشترک بر پایه تفاهم اجتماعی» است.
پس قانون تنها یک شکل توخالی تصمیم گیری نیست بلکه جوهرش و ماهیتش را همین
تفاهم میسازد. هر چه دامنه و کیفیت این تفاهم وسیعتر و شدیدتر باشد، قانون، کثیفی
برتر دارد. ارزشمندترین و معتبرترین قوانین، آنهایی هستند که کیفیت و کمیت
تفاهمی شان به اوج ممکنه اش میرسد. این تفاهم، محتوی تصمیم گیری را مشخص
میسازد و گرنه تصمیم گیری بر پایه یک فورم و قالب خاص (مثلا اکثریت ساده که
نصف بعلاوه یک باشد) این محتوی تفاهمی را بطور حسی تضمین نمی کند. تصمیم
گیری بایستی طوری باشد که تفاهم در آن حتما تحقق یافته باشد. تصمیم گیری بدون
تحقق این تفاهم، یک تصمیم گیری توخالی و فالی است و میتواند ناعادلانه، ناهق و
مستبدانه باشد. اگر چنانچه اکثریت بایستی در اجتماع باشد (و گروههای دیگر شانس
یافتن اکثریت نداشته باشند و راه داشتن اکثریت به آنها بسته شده باشد) آنگاه از
دمکراسی، فقط «استبداد اکثریت» باقی میماند. استبداد است، چه از یک
اکثریت، چه از یک فرد مستبد. چه از یک حزب مستبد، چه از یک اقلیت مستبد.
هیچ استبدادی، تفاهمی نیست. یک گروه واحد عقیده یا واحد المنفعه، بر پایه تفاهم با
اقلیت ها تصمیم نمی گیرند، بلکه میگویند تا عقیده یا منفعت واحدشان را بر سایرین
تحمیل کنند.

برای آنکه در پارلمان و مجلس مؤسسان، تصمیم گیری کیفیت تفاهمی اجتماعی
داشته باشد، بایستی اکثریت های نسبتا ثابت اجتماعی را مورد نظر قرار داد. اگر چنانچه
این اکثریت های ثابت اجتماعی بیش از نصف جمعیت ملت باشد، تصمیم گیری
بر اساس اکثریت ساده (۵۱ درصد) به استبداد اکثریت می کشد. در چنین شرایطی
بایستی در امور حساسی که اکثریت میتواند و میخواهد تحمیل اراده خود را بر دیگران بکند
و مسئله عدالت و آزادی در میانست، تعداد آراء لازم برای قانون، بیش از تعداد آراء نسبی
این اکثریت ثابت باشد. مثلا اگر در یک اجتماع شصت درصد، اهل یک عقیده یا
ایدئولوژی بایک قوم هستند، بایستی آراء لازم برای تصویب قانون، شصت و پنج درصد
یا هفتاد درصد باشد. در چنین صورتی اکثریت نسبی تواند با حذف گروههای
دیگر تصمیم بگیرد و برای تصویب قانون، احتیاج به اقلیتها و تفاهم آنها ندارد. بدینسان
شرط دوسوم آراء با شرایطی نظیر این (تعیین حد کمی آراء که بیش از تعداد آراء اکثریت
ثابت در اجتماع است) اکثریت را مجبور به جلب توافق اقلیت می کند. با این شرط

(لزوم آراء بیشتر) فقط یک بحث کتی نمی‌شود بلکه در صورت انتخاب بر پایه اکثریت نسبی، اتخاذ آراء در مجلس موسسان و یا مجلس شورا بر پایه دوسوم آراء، یک جریان کیفی تفاهمی عالیتر می‌گردد.

وازه‌سین نقطه نظر است که کوشیده می‌شود تا مجلس موسسان واجد نمایندگان بیشتر باشد تا اقلیت‌ها بیشتر در آن باشند (تا مقطع کاملتری از تمامیت اجتماعی در اختلاف و تنوع و تضادش باشد) و بدین طرز باید تفاهمی وسیعتری برای قانون گذارنده می‌شود. کیفیت تفاهمی پارلمان نیز با تصویب دوسوم آراء بشرط آنکه انتخاب نمایندگان بر پایه نسبت آراء باشد، بالا می‌رود و چنین قوانینی محتوای قانونیشان بیشتر است. بدون آنکه قانون، تفاهمی باشد، یک شکل توخالی و قالبی است که می‌تواند بر ضد عدالت و آزادی و حق باشد.

اما مسئله اساسی تفاهم در پارلمان، شانس مساوی همه احزاب و گروه‌ها برای رسیدن به قدرت است. پارلمان، مولعی در نهادش تفاهمی است که اقلیت و اکثریت موجودات با واحدهای ثابت و تغییرناپذیری نیستند. اقلیت، همیشه اقلیت نمی‌ماند و اکثریت، همیشه اکثریت نمی‌ماند. در دموکراسی و بالاخره در پارلمان، ناشانس مساوی برای همه احزاب و گروه‌ها برای رسیدن به قدرت نباشد، دموکراسی بلافاصله تبدیل به استبداد می‌گردد. اقلیت باستانی شانس مساوی برای رسیدن به قدرت داشته باشد. اگر جناح احساس نکند که این شانس را ندارد، طوفان دموکراسی به هم پیچیده شده است. این شانس باستانی همیشه موجود باشد. اگر حزبی با گروهی، قدرت را برای همیشه تصرف کرد، دیگر «شانس مساوی برای رسیدن به قدرت» از بین رفته است و بالطبع نه دموکراسی وجود دارد نه پارلمان ارزشی دارد و آنچه به این نام خوانده می‌شود، قالبیست میان‌نهی. در دموکراسی، هر اقلیتی، شانس «اکثریت یافتن» را در اجتماع دارد. می‌تواند اکثریت بشود. هر اقلیتی بر پایه «روش تفاهمی» می‌تواند و حق دارد، تبلیغ کند و اشاعه افکارش را بکند و از اقلیت خود اکثریتی بسازد. اگر هر گروهی و حزبی یا امتی (معتقدین به یک عقیده‌ای) بابدست آوردن قدرت، خود را بطور قانونی، «قدرت ابدی و مداوم» بکند، بدینسان «شانس مساوی، برای یافتن قدرت را» از دیگران می‌گیرد. از این رو «بیطرفی» را فقط در مقابل احزابی که شانس مساوی برای دیگران قائلند و دیگران این اطمینان را به او دارند که با رسیدن به قدرت، شانس رسیدن به قدرت را برای دیگران باز خواهد گذاشت، می‌توان حفظ کرد. اما گروهی که همه اطمینان دارند با رسیدن به قدرت، شانس مساوی بدیگران نخواهند داد (و مانع از اکثریت شدن آنها خواهد شد) در حیطه تفاهم قرار نمی‌گیرند و نمی‌توان نسبت به آن بیطرف و بی تفاوت

بود. با گروهی که رژیم دیگری میخواهد، نمیتوان تفاهم حاصل کرد. تفاهم میان دو حزب در چهار حوزه دموکراسی ممکن میگردد. نه با گروهی که استبداد میخواهد و نه احزاب دیگر هیچگاه شانس مساوی برای رسیدن به قدرت نخواهد داد.

۱۹ سپتامبر ۱۹۸۳

تازه ترین آثار « منوچهر جمالی »

۱- خرد شاد ، هومن ، اصل شاداندیشی

۲- اکوان دیو ، اصل شگفت و پرسش

۳- خرمدینان و آفریدن جهان خرم

۴- فرهنگشهر

حکومت و جامعه برشالوده فرهنگ ایران

۵- جشن شهر

خدای ایران ، مدنیت را بر بنیاد جشن میآفریند

۶- شهر بی شاه

۷- از هومنی در فرهنگ ایران

تا هومنیسم در باختر

دمکراسی - لیبرالیسم = دیکتاتوری

تصمیم مشترک گرفتن، تبدیل اراده ها به یک اراده نیست

دوفرد انسانی با آنکه دارای دو اراده مختلفند، ولی میتوانند با هم «تصمیمات مشترک» بگیرند. همینطور یک اجتماع برای وحدتش، احتیاج به قدرت تصمیم گیری مشترک دارد، نه «تبدیل و تقلیل همه اراده ها به یک اراده». یک اجتماع، یک هیکل و شخص نیست که یک اراده داشته باشد، بلکه مرکب از هزاران اراده است که به «تصمیم گیر بهای واحد و مشترک» می رسند.

در ارگانی که این اراده های گوناگون افراد و گروهها و احزاب و اقوام مختلف، استحاله به «تصمیمات مشترک هنگامی» می باید، آن ارگان «نماینده وحدت سیاسی ملت» است. آن ارگانی که در آن از تصادم افکار و آراء مختلف، یک تصمیم مشترک ملی زائیده میشود و فنانی یا ترانسفورماتوری برای پیدایش تصمیمات مشترک از تشتت آراء و افکار است (مجلس شورای قانونگزاری)، نماینده وحدت ملت می باشد.

قانون، نتیجه تلاش افراد و اقوام و احزاب مختلف برای تصمیم مشترک است نه مظهر «اراده کلی ملت». جامعه، بعنوان یک هیکل یا یک شخص، اراده واحد ندارد.

فقط یک شخص است که «اراده واحد» دارد. اگر دو شخص، اراده واحد داشته باشند، آن دو شخص، فرد فرد، دیگر شخصیت و اراده ای نخواهند داشت. یک اراده نمی تواند در دو شخص باشد. اگر جامعه ای و ملتی، اراده واحدی دارد، افراد و اعضای آن جامعه، دیگر هیچ اراده ای از خود نخواهند داشت. این عبارت که «اشخاص

مختلف و متعددی، اراده واحد دارند» در خود متناقض است.

چرا سخن از «اراده» میشود نه از «تصمیم»

برای ایجاد «وحدت در اجتماع» دوراهست، یا بایستی اراده های افراد و گروهها و احزاب و... را نائید و تشبیت و تقویت کرد و از تفاهم آنها به تصمیم گیریهای مشترک رسید، یا با اتخاذ روشهایی، این اراده های افراد و گروهها و احزاب را از آنها سلب کرد و آنها را از تصمیم گیری بازداشت و با اراده مطلق آنها را بهم بست.

آنکه «قدرت تصمیم گیری» دارد، ممکن است از یک تصمیم خود دست بکشد (تصمیم بگیرد که دست بکشد) و تصمیم دیگری را بجای تصمیم خود بپذیرد، اما در هر مسئله و مورد تازه ای او دوباره خواهد خواست که این قدرت و حق تصمیم گیری خود را ابراز دارد. بنابراین «مانع شدن از ابراز یک تصمیم گیری»، حائلی برای تجدید تصمیم گیری در مورد بعدی نخواهد شد.

از این روست که قدرتها و دیکتاتورها و شاهان و رهبرانی که می خواستند مانع از «تصمیم گیری مشترک مردم» بشوند بهترین راه را در این یافتند که ریشه تصمیم گیری را از بین بکنند، نه اینکه گام بگام مانع از این یا آن تصمیم گیری بشوند. آنها دامن بکمر زدند تا «مانع تصمیم گیری بطور کلی بشوند». از این نقطه نظر بود که بحث تصمیم گیریها را بکنار گذاشتند و صحبت از «اراده در تمامیتش» کردند. انسان بایستی «اراده اش را در تمامیت و یکجا» در ورود به اجتماع یا امت، از خود سلب کند و بالاخره «یکجا و تمامی، تسلیم بشود».

مسئله «اطاعت»، با «تمامیت اراده انسان» سروکار دارد. اطاعت از خدا یا امام یا سلطان یا رهبر و امام، بحث «نفی و سلب و یا تابعیت اراده انسان در تمامیتش» بود. هیچ رهبری، حاضر نبود که روی این تصمیم یا آن تصمیم بطور جداگانه با مردم جانانه بزند. این قبیل سلاطین و رهبران و امام ها و دیکتاتورها، حوصله جانانه زدن و حسابرسی ریز و جزئی را نداشتند. «اراده انسانی» بایستی یکجا و در بست خود را تابع اراده آن حاکم و خدا و پیغمبر و امام و رهبر و شاه بکند. رهبری، احتیاج به «سلب اراده انسان و بالاخره اجتماع، در تمامیتش» داشت. اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و... بحث این نمیشود که تا کجا و در چه چیز بایستی اطاعت از اوامر کرد بلکه گفتگوی «اطاعت در تمامیتش» هست.

سلب اراده ها با همگونه ساختن مردم

بهترین روشی که برای «سلب و نفی اراده های مختلف در اجتماع» لازم بود، این

بود که همه را «همگونه» سازند. دوفرد همگونه، مثل هم و با عبارت بهتر عین هم رفتار می کنند و می اندیشند و میگویند و احتیاج به «تصمیم گیری مشترک برای امور مابین خود ندارند». دوفرد همگونه، باعث ایجاد مسئله ای نمیشود. اساساً دوفرد همگونه، بر اصل همان همگونگی شان، مسئله ای میان خود نخواهند داشت که روی آن تصمیم بگیرند.

موقعی مسائلی میان من و تو ایجاد میشود که ما، هر کدام طور دیگری رفتار کنیم، وانگاه در اثر همین تفکر و رفتار و گفتار مختلف برای برخوردهای خود در اجتماع، قواعد مشترکی لازم داریم و بایستی در وضع این قواعد باهم توافق کنیم. اینجا است که بایستی باهم تصمیم بگیریم. اما وقتی همگونه ساخته شدیم، احتیاجی به چنین تصمیماتی نداریم. چون رفتارمان شبیه و عین هم می باشد. بر پایه این منطق بود که «همگونه سازی در اشکال مختلفش» در تار یخ انسانی، اراده های انسانی را در تمامیش از آنها حذف کرده اند. جامعه ای که «همگونه ساخته» میشود، «وحدت» پیدا میکند. و البته این «وحدت در همگونگی» بر پایه «سلب و حذف اراده ها در تمامیش» تأمین و تضمین شده بود.

یکی از راههای «همگونه سازی»، بیدایش عقاید دینی در گذشته و ایدئولوژی های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و تزادی در عصر جدید است. ایمان به یک کتاب یا شخص یا دستگاه فکری، عینیت دادن سراسری خود با آن دین یا شخص یا ایدئولوژی افکار است.

به آنچه انسان ایمان دارد، در آن چیز دیگر او تصمیم نمیگیرد. جایی که ایمان می آید، تصمیم برمیخیزد. اصول معتقدات و محتویات ایمانی، سلب قدرت و حق تصمیم گیری انسان را در آن اصول و محتویات می کند. این اصول و محتویات، با ایمان به آنها، دیگر حق تصمیم گیری در آنها از انسان گرفته می شود. و بالطبع هر چه این معتقدات فراگیرتر باشد (شامل همه چیز بشود) - لا رطب ولا یابس الا فی کتاب المبین) و وقتی به آخرین درجه فراگیری رسید و همه امور را توجیه و تفسیر کرد، دیگر با همه دعویهایش هیچ جا برای تصمیم گیری باقی نگذاشته است.

باید یادآور شویم که ایمان، تنها محدود بدین نیست بلکه میتواند بهمان اندازه به اصول علمی یا یک دستگاه فلسفی یا ایدئولوژی یا تئوری سیاسی و... نیز تعلق بگیرد. تنها یک مسلمان و مسیحی، ایمان ندارد، بلکه یک مارکسیست و ناسیونالیست هم، ایمان دارند. و بالاخره هرگونه محتویاتی که خود را ابدی و مطلق اعلام کردند، معنی اش این است که از مومن بخود، میخواهند که دیگر هرگز حق تجدید تصمیم گیری در آنها نداشته

باشد و بایستی از آن بعد فقط آنها را تصدیق کند.

دراثربیک همگونه سازی دینی با ایدئولوژی یکی، همه معتقدین، بیک اندازه و بیک کیفیت سلب اراده از خود میکنند و از آنجا که همه ادیان و ایدئولوژی‌ها همان ادعای فراگیری را دارند، خواه ناخواه همان تقاضای مشابه آشکار یا پنهان «سلب تمامیت اراده» را نیز دارند. اگر هم بحسب ظاهر برای افراد واجتماع اراده‌ای فائند ولی در واقع و پنهانی، خواهان سلب اراده در تمامیتش هستند.

«همگونه سازی» در تاریخ انسان، اشکال مختلفی بخود گرفته است. از جمله این همگونه سازی‌ها «همگونه سازی ملی» بوده است که سلاطین مطلقه اروپای غربی با فشار و زور از بالا ایجاد کردند.

این شاهان مطلقه و مستبد یک وحدت ملی بر پایه همگونگی فراهم آوردند و بر پایه همین همگونگی که سلاطین مطلقه فراهم آوردند، بعداً دموکراسی و ملی گرایی بطور توأمان بوجود آمدند. دموکراسی و ملی گرایی بر زمینه همین همگونگی که سلاطین بجزر و زور فراهم آورده بودند، پیدایش یافت. هر چند رضاشاه و محمد رضا شاه خواستند بهمان روش و با جبر و فشار این وحدت ملی را بر پایه همگونه ساختن در ایران پدید آورند از عهده‌اش بر نیامدند و این نقش را که سلاطین اروپا بتماهی به پایان رسانده بودند و دموکراسی و ملی گرایی کامل عیار، فقط بر این زمینه ممکن بود، نقشی بود که بوسیله شاهان ایران ایفاء نشد. علت هم بعرضه آمدن ایده‌های لیبرال از طرفی و از طرفی «تمایل مذهبی‌ها به همگونگی سازی بر پایه تشیع» بود که مانع ایفاء نقش بهلوی‌ها در «همگونگی سازی ملی» شد که با همه نفرتی که از این جبر و فشار بود و هست ولی این وحدت ملی که بر پایه «همگونه سازی» پدید می‌آید، زمینه ایجاد دموکراسی و ملی گرایی می‌باشد. از جمله همگونه سازی‌ها، همگونه سازی ارگانیکی و بیولوژیکی و خونی و بالاخره نژادبست، همینطور همگونه سازی در ورزیدگی بیک عده صفات اخلاقی و شهروندیست که موننتسکیو آنرا «ورتو» می‌خواند که بزبان فارسی به غلط آنرا به «تقوا» ترجمه کرده اند و در واقع به کلمه «هنر» فارسی و به کلمه «ارته» یونانی نزدیکتر است.

«تساوی»، امکان رشد و توسعه در عالم «همگونه‌ها» دارد. از اینرو این زمینه‌های همگونه ساختن، برای پیدایش دموکراسی آمادگی دارد. از آنجا که همگونه‌ها همگونه‌اش بطور سهولت مرادده و رابطه دارد، اصل زنده‌گانش بر اساس همین راحتی و آسان بودن روابط قرار گرفته است. دموکراسی جنبشی است بسوی این اصل «که با مساوی‌ها و همگونه‌ها، بطور مساوی»، رفتار شود. بالطبع در جامعه همگونه که بسرعت قابل

تحويل به ديمقراسى است، با همگونه ها بطور همگونه و مساوى رفتار ميشود و چون همگونه نميتواند تحمل ناهمگونه را بکند، با شدت، عکس العمل هاى نفرت انگيز و اکراه و بغض و بيگانگى و تبعيض در مقابل ناهمگونه ها و نامساوى بها نشان ميدهد. ديمقراسى در واقع در آغاز جنبشى براى تساوى ميان همگونه ها و رفتار مساوى با همگونه ها بود. اين ناهمگونه، ممکن است يك قوم ديگر، يك طبقه ديگر، يك معتقد به به دين يا ايندئولوژى ديگر يا متعلق به ملت و نژاد ديگر باشد. اين روند ديمقراسى در جنبش هاى مىلى گرانى، سبب تبعيض شديد با اقوام مختلف ديگر و اقليت هاى قومى و زباني و نژادى ديگر گرديد.

اين روند نير و مند ديمقراسى «به رفتار مساوى با همگونه ها و مساوى بها» سبب تشديد مىلى گرانى و افراط در آن ميگردد. و ديمقراسى بخودى خود، منهاى جنبش ليبراليسم، يك همگونگى را به اميد همگونگى ديگر ترک ميکند و با مايوس شدن از يك همگونگى راه جاره رادر همگونگى ديگر ميجويد. مثلاً از همگونگى مذهبى به همگونگى ايندئولوژيکى کشيده ميشود يا از همگونگى نژادى و مىلى به همگونگى طبقاتى کشيده ميشود و مى بندارد که همگونگى اقتصادى، همگونگى سياسى را ايجاد خواهد کرد. هميشه راه حل مسائل اجتماعى رادر يک نوع همگونگى مى بايد. اگر همگونگى مذهبى نشد، همگونگى مىلى. اگر همگونگى مىلى نشد، همگونگى اقتصادى (جامعه بى طبقه يا يک طبقه) و...

مردمى که «فاقد اراده اند» ميخواهند بر خود حکومت کنند

دراز و با موقعى زمزمه ديمقراسى پيچيد که اين ملت ها در اثر فشار و زور و جبر سلاطين مطلقه، همگونه و باهم مساوى ساخته شده بودند و وحدت مىلى ايجاد گرديده بود. اما همگونگى، سبب «سلب اراده» يا «عدم تحرک اراده» و «فقدان قدرت تصميم گيرى» مى شود. ديمقراسى هميشه با پديده هاى مىلى گرانى يا نژاد گرانى يا ايندئولوژى گرانى و بالاخره مذهب گرانى ملازم بوده است. ديمقراسى همه جا و هميشه احتياج به يك همگونگى دارد، با بایستى پيش از پيدائش ديمقراسى اين همگونه سازى شروع شده باشد و يا در جريان خود ديمقراسى اين همگونه سازى انجام گيرد. در چنين صورتى ديمقراسى ملازم ديکتاتورست چون بدون زور و جبر نمى توان همگونه ساخت. و با وجودى که به ذوق ما خوش نيابد ولى در ايران زير بوغ و جبر و فشار رژيم اسلامى، همان جريان همگونه سازى که شاه در مىلى گرانى خواست تحميل کند در جهتي ديگر که مذهب باشد ولى با دستى توانا تر انجام داده ميشود و عليرغم ميل رژيم اسلامى اين

همگونه سازی، پیش درآمد مکرسی است و همه نهضت های اسلام راستین، روندی شدید بسوی این همگونه سازی در قالب های سوسیالیستی و کمونیستی دارند.

اما همگونگی چنانکه گفته شد، در باطنش ملازم «سلب اراده یا نفی تصمیم گیری افراد و گروهها» است. مردمی می خواستند برخورد حاکمیت داشته باشند که در اثر «همگونگی ساخته شدن»، یا فاقد اراده و یا واجد اراده ای سست بودند که قادر به تصمیم گیری نبود.

درار و بای غربی، سلطان مطلق و مستبد در «ملت همگونه و مساوی ساخته شده»، تنها اراده موجود و مطلق بود. در ملت، فقط یک شخص، اراده داشت. در جامعه همگونه و مساوی، یک «اراده شخصی» وجود داشت. سلطان یا خدا از این نقطه نظر فرقی نداشت. از این رو نیز بود که بایستی «یک اراده» بجای آن اراده (که یا خدا در مذهب یا شاه بود) بنشیند. «اراده کلی» و انتزاعی روسو چیزی جز این نبود. جامعه همگونه و مساوی، یک اراده واحد و کلی و شخصی داشت. فرد با ورود در اجتماع می بایستی بلافاصله از خود سلب اراده کند. درست همان کاری را که در جامعه پیشین زیر دست شاهان و یا خدای مطلق کرده بود، فقط این اراده، انتزاعی تر و غیر شخصی شده بود. او همانطور که با سلب اراده او خود، میتواند متعلق به جامعه و ملت و یا امت گردد حالا وارد جامعه دموکراسی میشود. اراده خدا یا اراده سلطان، وحدت آن جامعه را تامین میکرد و قدرت بستگی دهنده میان همه بود. آن جامعه یا ملت در یک اراده شخصی (چه سلطان چه خدا) به موجودیت می رسید. اراده سلطان، مظهر وحدت آن ملت و یا اینکه اراده خدا یا پیامبر و اولوالامر و فقیه مظهر وحدت آن امت بود.

این همگونگی که سلاطین پدید آوردند، از طرفی سبب حرکتی علیرغم اراده شخصی واحد حاکمه شد و از طرفی سبب حرکتی در امتداد وحدت ملی بود. ملی گرایی، جنبشی در امتداد همان وحدتی بود که سلاطین در همگونگی ملی ایجاد کرده بودند و آزادخواهی جنبشی بر ضد آن اراده مطلقه بود که بنیانگذار این وحدت ملی بود.

این همگونگی دموکراسی، همینطور زمینه مساعد برای پیدایش هر نوع دیکتاتوری بود. نه تنها «دیکتاتوری یک حزب واحد» بلکه همچنین «دیکتاتوری حکومت» یا «دیکتاتوری یک فرد رهبر». این همگونگی دموکراسی که در واقع مانع تحزب و فاقد ایده حزب است، اگر مفهوم و پدیده حزب را بپذیرد، آنگاه جامعه بایستی فقط یک حزب باشد. از اینرو دموکراسی، در اثر همگونگی و نساوی اش سبب پیدایش دیکتاتوری تک حزبی میگردد. همینطور دموکراسی در اثر روندش بسوی همگونگی بیشتر، یا بسوی «خلوص ملی = ملت خالص» یا «خلوص نژادی = تک نژادی» یا «تک مذهبی» و بالاخره «تک

طبقه‌ای» می‌کشد.

اگرچه همگونگی که اسلام می‌خواهد، «همگونگی ایمانی» و «همگونگی تعلق به یک امت» است ولی در اثر «همگونگی ایمانی»، آمادگی برای تفسیر و تاویل به «همگونگی طبقه‌ای» و «همگونگی اقتصادی» دارد و سابقه سوسیالیستی و کمونیستی میان اسلام‌های راستین از همین همگونگی که ایده آل ایمان است، سرچشمه می‌گیرد.

همزمان با پدیده‌های «دمکراسی» و «ملی‌گرایی»، آزادیخواهی (= لیبرالیسم) گام بمسیدان گذاشت. این دو جنبش (دمکراسی و لیبرالیسم) در آغاز چنان بهم نزدیک و آمیخته بودند و چنان لازم و ملزوم هم بودند که مدتهای دراز باهم مشتبه ساخته می‌شدند. مردم، دم از دمکراسی می‌زدند در صورتیکه مقصودشان لیبرالیسم بود.

علت هم این بود که درحالیکه میان دمکراسی بر پایه «همگونگی ملی» یا «همگونگی مذهبی» و «همگونگی نژادی» در نقاطی نضج و دامنه می‌گرفت طبق منطق درونش، با شدت هر چه بیشتر «همه ناهمگونه‌ها و بیگانگان و غیر مساوی‌ها» را از خود طرد و نفی و تبعید میکرد تا نابود می‌ساخت. ولی در همان حال که «با کسازای و همگونه سازی اجتماعی و ملی و نژادی و مذهبی با ایدئولوژیکی» را دنبال می‌ساخت ولی ایده آلس و هدفش «حاکمیت ملی» بود. اشتیاق به تقدم و اولویت اراده ملی داشت. ولی پیدایش این اراده در جامعه همگونه میسر نبود. پیدایش این اراده و حاکمیت ملی، احتیاج به ناهمگونگی در اجتماع داشت که خود دمکراسی درصدد تابد ساختن و نفی و طرد آن بود. این دو جنبش متضاد، در ضمن متمم و مکمل هم بودند. تضاد این دو اصل و بالاخره نفوذ و آمیختگی جدا ناپذیر آنها درهم بود که آنچه را ما امروزه در اروپای غربی دمکراسی می‌نامیم بوجود آورده است. پیدایش اراده و شکل‌گیری تصمیم، احتیاج به ناهمگونی و علت داشت. نا افراد و گروهها و احزاب و طبقات گوناگون و ناهمگون نباشند، انگیزه ای برای «تلاش ارادی» ندارند. وجود اختلاف است که ما را به «تصمیم‌گیری و تحرک اراده» می‌انگیزاند.

دمکراسی که بر پایه همگونگی مذهبی یا ملی یا نژادی پیدایش یافت، بعد از پیدایشش در بحران‌های مختلف افتاد، چون ملتی که بایستی تصمیم بگیرد تا بتواند حکومت کند، در همان همگونگی، نفی امکانات تصمیم‌گیری و سلب اراده را از خود کرده بود. دمکراسی بر پایه این همگونگی‌ها (چه مذهبی، چه ملی، چه نژادی، چه طبقاتی و چه ایدئولوژیکی) به بحرانها و اضطرابها می‌کشید. در همین ایران، چه دمکراسی بر پایه همگونه سازی مذهبی (شیعه) و چه بر پایه قومیت به نجر به طلبی قسمت‌هایی از ایران و تبعید و گریز و مهاجرت و طرد بسیاری از اقلیت‌های مذهبی

ودینی و سیاسی خواهد کشید. و متقارناً تبدیل به یک دیکتاتوری مذهبی، یا طبقاتی یا قومی خواهد شد.

دمکراسی به حکومت استبدادی میکشد

از ایده «همگونگی دمکراسی»، مفاهیم «قرارداد» و «مباحثه» قابل گسترش نیست و این دو مفهوم متعلق به لیبرالیسم می باشند. چنانکه روسو با وجود آنکه کتابش عنوان «قرارداد اجتماعی» دارد، این قرارداد از طرفی فقط زیب و زینت ظاهر است، چون همگونگی، هیچ احتیاجی به قرارداد ندارد و از طرفی مفهوم قرارداد، در همان آغاز پیدایش اجتماع (با ورود فرد به اجتماع) بکار برای همیشه بسته میشود و درست در همین قرارداد، او برای همیشه اراده را از خود سلب میکند. در کتاب روسو، مفهوم قرارداد، دینامیک همیشگی اجتماع نیست. اجتماع هیچگاه با قرارداد شروع نشده است اما یک جامعه آزاد در تصمیم گیر بهای مشترک دائمی، بطور مداوم میان خود قرارداد می بندد. اگر انسان در اجتماع همیشه تصمیم میگیرد، پس بایستی مفهوم قرارداد، بقاء و دینامیک دوام بستگی اجتماع را نشان بدهد نه آنکه فقط یک نقش خیالی تاریخی پیدا کند و فقط توجه به نقطه پیدایش و طرز پیدایش اولین جامعه داشته باشد.

بر پایه همین «همگونگی دمکراسی» است که روسو نتیجه میگیرد که حتی قوانین «بدون مباحثه» بوجود می آیند. از همگونگی دمکراسی، نه مفهوم «قرارداد اجتماعی» بعنوان دینامیک دوام بستگی استخراج میشود نه «تصمیم گیری ملی» بعنوان برخورد ناهمگونه ها در مباحثات. در مقابل «همگونگی اجتماعی»، همیشه یک «اراده مطلق و فراگیر» قرار میگیرد، چه این «اراده مطلق و فراگیر»، در یک شاه یا در یک رهبر حزبی یا رهبر دینی (امام) چه در یک «هیأت رهبری حزبی»، چه در یک «دولت مطلق»، چه در یک خدا، چه در دیکتاتوری اکثریت، نجسم یابد. هیچ تفاوتی نیست.

«همگونگی ملی» یا «همگونگی امت» یا «همگونگی نژادی» جدا ناپذیر از وجود «یک اراده مطلق و فراگیر» است. هرگونه همگونگی اجتماعی، فقط با زور و جبر و تحمیل و فشار ممکن است. نه تنها همگونگی اجتماعی با زور پیدایش می یابد بلکه با زور نیز دوام می یابد. از اینرو در کنار مفهوم «همگونگی»، مفهوم «قرارداد»، قرار ندارد. بلکه مفهوم «میتاق» قرارداد، یک اراده مطلق و فراگیر با «افراد همگونه» قرارداد نمی بندد، چون قرارداد نتیجه تصمیم گیری دو طرفه است و دوام بستگی به تجدید تصمیم دارد. در حالیکه میتاق، همیشه یک طرفه است. آن اراده مطلق، برای همه

و بجای همه تصمیم میگیرد و آنها را رهبری میکند و آنها تصمیمات او را تصدیق میکنند. چنانکه مفهوم «میتاق»، یک عمل یکباره برای همیشه است و همانطور که با ورود فرد درامت (در جامعه همگونیگان) این اراده مطلق را در رهبر می پذیرد، همانطور مفهوم قرارداد نزد روسو، در اثر اتکاء به «همگونی» چیزی جز همان «میتاق» نمی باشد، چون در جامعه دمکراسی نیز بایستی با «سلب یکباره اراده برای همیشه از خود»، حق ورود یافت، تا تعلق به جامعه همگونیگان دمکراسی یافت و این «میتاقست» نه «قرارداد». بدین ترتیب با مشتبه ساختن مفهوم «میتاق» با «قرارداد» نزد روسو، این مشتبه سازی قرنیه است که بر مغزهای آزادیخواهان حکومت کرده است.

همه رژیم های دیکتاتوری و همه استبداد خواهان که نقاب آزادی بخود می زنند، از عه آلودگی این کلمه استفاده می برند و در حالیکه کلمه «قرارداد» (تصمیم گیری) را بکار میبرند، مقصودشان «میتاق» است.

در تاریخ، جامعه آزادیخواه، با سلب آزادی از اعضایش در همان آغاز ورود به اجتماع، شروع نمیشود. و جامعه ها بایک «قرارداد اجتماعی» به معنای تصمیم گیری مشترک همه اعضا بوجود نیامده است، بلکه جامعه های بزرگ غالباً با «میتاق» بوجود آمده اند. اراده مطلق و جباری با تحمیل «همگونه سازی» و «مساوی سازی»، وحدتی پدید آورده است، و خواه ناخواه، میتاق یک نوع بسنگی یکطرفه «اراده واحد مطلق» با «بی ارادگان همگونه و مساوی» بوده است که رابطه «امر و اطاعت» را میان آن دو پدید می آورد و به همین علت کلمه میتاق در تورات و انجیل و قرآن بکار برده میشود. میتاق با دو مفهوم ملازم «امر و اطاعت» سروکار دارد نه با مباحثه همه و تصمیم گیری همه. اگر قرار بود که در باره «امرها» بحث شود و اگر امر بحث پذیر بود، هیچ امری، اطاعت نمیشد. رابطه امر و اطاعت، متضاد با روال فکری مباحثه است. وقتی مفهوم «همگونی» در دمکراسی برترین اصل شد و مفاهیم دیگری از قبیل «قرارداد» و «مباحثه»، که از ایده همگونی، قابل استخراج نیستند، تابع اصل همگونی گردیدند، ارزش و اهمیت و بالاخره موجودیت خود را از دست میدهند.

از اینرو مهم نیست که در یک ایدئولوژی (یادسنگاه فکری) ایده آلپائی از قبیل قرارداد (تصمیم گیری مداوم همگانی) و مباحثه آمده باشد، مهم آنست که چه ایده یا ایده آلی با اصلی و کمالی، اصل برتر و اولیه و حاکم هست. این اصل حاکم و برتر است که همه آن ایده آل های دیگر را فقط «وسیله» برای خود قرار میدهد و آن ایده آل ها را تبدیل به آرایش ظاهری خود میکند، و فقط وسایل توجیهی و تبلیغاتی برای آن اصل حاکم و برتر می سازد.

وجود یک مشت ایده آل در یک ایدئولوژی یا عقیده، نشان نمیدهد که آن ایده آل ها همه بطور یکسان تحقق خواهند یافت. همیشه بایستی ایده آل واصل و ایده برتر را میان آنها شناخت چون سرنوشت همه ایده آلهای دیگر به این اصل برتر بستگی دارد. از اینرو است که دموکراسی بر پایه همگونی (هرشکلی که میخواهد باشد) بدون لیبرالیسم (مفاهیم واقعی قرارداد - تصمیم دائمی همگانی و مباحثه)، به دیکتاتوریهای گوناگون خواهد کشید.

برعکس بنداشت بسیاری، میتوان بر اساس همگونی مذهبی (مثلا تشیع) یک دموکراسی منهای لیبرالیسم بنا کرد. همانطور که بر اساس همگونی اقتصادی (جامعه بی طبقه) توانستند دموکراسی منهای لیبرالیسم بسازند بدون آنکه به همگونی سیاسی (تساوی سیاسی) برسند. به هر حال جامعه همگونه، همیشه بطور ضروری، رویاروی یک اراده مطلق و فراگیر قرار میگیرد. حالا این اراده مطلق میتواند در یک شخص (رهبر حزبی - یا امام و فقیه - یا شاه) یا در یک هیأت و سازمان حزبی - یا در یک دولت مطلق و بالاخره در یک پارلمان مطلق نمودار شود. دیکتاتوری بکنوع نیست. همانطور که یک رهبر حزب یا امام یا شاه میتواند دیکتاتور باشد به همان اندازه یک کادر رهبری حزبی، یا یک دولت یا یک پارلمان میتواند دیکتاتور باشد. و این دیکتاتوری، زائیده از همگونی دموکراسی است. این همگونه سازی همانقدر که مفید به «وحدت اجتماعی» هست (وحدت ملی یا وحدت امتی یا وحدت نژادی یا وحدت طبقه) به همان اندازه مضر به آزادیخواهی است و این همگونی در هر شکلی (چه قومی، چه مذهبی، چه نژادی، چه طبقاتی) راه استقرار دیکتاتوری را می گشاید.

اما «ایده همگونه سازی» هم برای قدرتجویان هم برای خود مردم، جالبتر و جذابتر از ایده آزادیخواهی است. هم یک قدرت رهبری، بهتر میتواند یک جامعه همگونه را رهبری کند و بطور مطلق بر آن حکومت کند و هم مردم در همگونی، بهتر احساس حسادتشان نسلی می یابد. حسادت نمی تواند تحمل برتر و ناهمگونه را بکند.

همینطور در مفهوم همگونی دموکراسی، مفهوم «نماینده» وجود ندارد. همگونگان، همه مانند هستند. هر کسی میتواند همه را (یا یکدیگر را) بنماید. هر کسی، دیگری را در «تمامیتش» می نماید. هر کسی همگونی خود را با دیگری می نماید در حالیکه اراده هر شخصی، ناهمگونه با دیگری است. در دموکراسی بر پایه همگونی، اگر هم مفهوم «نماینده» پدید آید، شخص نماینده، نماینده افراد و گروهها در تصمیماتشان نیست بلکه نماینده آن «همگونی» است. نماینده آن «تقوای دینی» یا آن «ارزشهای ایدئولوژیکی» است نه نماینده «تصمیم گیر بهای مشخص افراد یا گروهها». مفهوم